



دو نگاه

داده‌های علوم اجتماعی صورتی را ارائه می‌دهند که به سختی با مدل‌های این علوم تطبیق می‌یابند. اگر در وارد کردن داده‌های به دست آمده از شیوه‌های رایج در روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، جغرافیا و جمعیت‌شناسی، در مدلی با موضوع شهری، با مشکل مواجهیم، دقیقاً به دلیل غفلت از یک تکنیک مهم است: تکنیک نمادها

موضوع این بحث، بررسی برخی مسائل نشانه‌شناسی شهری است. در آغاز، ذکر این نکته را لازم می‌دانم که برای کار در حوزه‌ی نشانه‌شناسی شهری لازم است هم‌زمان نشانه‌شناس (متخصص نشانه‌ها)، جغرافی‌دان، تاریخ‌دان، طراح، معمار و احتمالاً روان‌کاو بود. هرچند به طور مشخص، موضوع بحث ما در اینجا چیز دیگری است (درواقع از مواردی که برشمردم، چیز دیگری جز یک نشانه‌شناس نیستیم، آن‌هم با تردید و به سختی)؛ تأملات این نوشتار، تأملات یک آماتور در معنای فقه‌اللغه‌ی این واژه است: یک آماتور نشانه‌ها، فردی است مجذوب نشانه‌ها، یک آماتور شهرها، فردی است دوستدار شهرها. پس من، هم شهر را دوست می‌دارم و هم نشانه را. و این عشق توأمان (که احتمالاً در اصل باید یک عشق باشد) مرا به این باور رهنمون می‌شود که شاید با مجموعه پیشفرض‌های معینی، نشانه‌شناسی شهر امری ممکن شود. اما به راستی تحت چه شرایطی یا با لحاظ چه تدبیرها و چه مقدماتی نشانه‌شناسی شهری ممکن خواهد شد؟ تأملات این بخش در پی یافتن پاسخی برای پرسش‌های فوق است. پیش از هر بحثی، مایل به یادآوری نکته‌ای بسیار روشن هستم که آغازگاه سخن ما نیز خواهد بود: فضای انسانی به طور عام (و نه فقط فضای شهری) همواره فضایی اکتاعی (satisfying) بوده است. جغرافیای علمی و به ویژه نقشه‌کشی مدرن را می‌توان همچون نوعی حذف و سانسور ناشی از تحمیل عینیت بر دلالت دانست (عینیتی که شکلی از اشکال دیگر «تصور» است). و پیش از سخن گفتن درباره‌ی شهر، مایل به ذکر نکات خاصی درباره‌ی تاریخ تمدن غرب، و به طور دقیق‌تر یونان باستان، هستم. *oecumene* یا جهان مسکون، آن‌گونه که در نقشه‌های اولیه‌ی جغرافی دانان یونانی - آناکسیماندر، هکاتوس - یا طرح‌های ذهنی فردی مثل هرودوت می‌بینیم، شکل دهنده‌ی گفتمانی واقعی با قرینه‌ها، تقابل‌های مکانی، شیوه‌های هم‌آیی و ترکیب (تجو) و پارادایم‌های سازنده‌ی خویش است. نقشه‌ی جهان هرودوت، در شکل گرافیکی آن، در ساختاری شبیه زبان، شبیه عبارت، شبیه یک شعر، با تأکید بر تقابل‌ها ساخته می‌شود: سرزمین‌های گرم و سرزمین‌های سرد، شناخته شده و ناشناخته؛ و نیز بر اساس تقابل‌های موجود بین انسان از یک سو و گول‌ها و جانوران افسانه‌ای از سوی دیگر و به همین ترتیب. در صورت گذر از فضای جغرافیایی به فضای یکسره شهری، مفهوم *isonomia* احتمالاً ساخته‌ی کلیستن در اشاره به آتن قرن ۶، به ذهن می‌آید؛ این مفهوم کاملاً ساختاری، به معنای اهمیت و اولویت مرکز است، زیرا مرکز جایی است که شهر و بندگان با آن هم‌زمان رابطه‌ی تقارنی و برگشت‌پذیر دارند. در قرن ششم یونان، معنای شهر منحصر معنایی دلالتی (signifying) بود؛ سودمندی توزیع فضای شهری براساس کارکرد و استفاده، که بی‌چون و چرا مفهوم مسلط دوران ماست، بعدها پدیدار شد. قصد من این بود تا این نسبی‌گرایی تاریخی را در چارچوب مفهوم فضاهای دلالتی به مخاطب یادآوری کنم. سرانجام، پیش از این لوی اشتراوس، جامعه‌شناس ساختارگرا، در کتاب *غمزندگان استوایی* (Tropiques Tristes)، نشانه‌شناسی شهری را برای نخستین بار، هرچند در مقیاس کوچک یک دهکده، معرفی کرد. اشتراوس در این کتاب با رویکردی اساساً معناشناختی به تحلیل دهکده‌ی بورو (Bororo) پرداخته است. عجیب آنکه به موازات این مفاهیم کاملاً دلالتی از فضای مسکونی، طراحان شهری تاکنون درباره‌ی مسائل دلالت

توضیحات نظری قابل توجهی ارائه نکرده‌اند؛ اگر اشتباه نکنم، تنها درباره‌ی چند مکان محدود بحث‌های ناچیزی صورت گرفته است. هرچند، بی‌شک، استثنائات همواره پدید می‌آیند، مثل نویسندگانی که در چارچوبی دلالتی از شهرها سخن گفته‌اند. از جمله کسانی که به بهترین شیوه، به توصیف ماهیت ضرورتاً دلالتی فضای شهری پرداخته، ویکتور هوگو را می‌توان نام برد. در *گوزپشت نوتردام*، هوگو فصل بسیار زیبایی را با دقت و ظرافتی تحسین‌برانگیز تقریر کرده است: «این آن را تباه خواهد کرد»، «این» به کتاب دلالت می‌کند و «آن» به بناهای باشکوه تاریخی. هوگو با بیان خود به این شیوه، گواهی است بر شیوه‌ی نسبتاً مدرن فهم بنای تاریخی و شهر، هم به مثابه متنی واقعی، و هم به مثابه ثبت اندیشه‌های آدمی در مکان. این فصل از کتاب ویکتور هوگو به رقابت بین دو حالت نوشتن اختصاص یافته: نوشتن با سنگ و نوشتن بر کاغذ. در حقیقت، مضمون نوشتار، امروزه در تأملات نویسندگانی چون ژاک دریدا بسیار متداول است. اما در میان طراحان شهری حرفی از دلالت در میان نبوده، جز یک نام که اخیراً پدیدار شده، کوین لینچ آمریکایی. وی آشناترین فرد با مشکلات معناشناسی شهری است، زیرا پیش از هرکس دیگر مجذوب اندیشه‌ورزی درباره‌ی شهر، تا آنجا که برای آگاهی میسر است، شده است. این به معنی آنست که کوین، کاشف تصویر شهر در میان دیگر مفسران معنای شهر است. اما در واقعیت مطالعات کوین لینچ، از زاویه‌دید معناشناختی، نسبتاً مبهم است: از یک سو وی، مجموعه‌ی کاملی از واژه‌های مرتبط با دلالت را ارائه می‌دهد (مثلاً وی بر خوانائی شهر، مفهومی بسیار مهم در کار ما، تأکید بسیار می‌کند)؛ لینچ در مقام یک معناشناس چیره‌دست بر مفهوم واحدهای مجزا مسلط است؛ وی می‌گوید واحدهای مجزای فضای شهری را تشخیص دهد: *mu - mutatis tandis* (واحدهای مجزای شهری) شباهت‌هایی با فونیم (واج یا کوچکترین واحد آوایی زبان) یا سمتمیم (کوچکترین واحد معنایی زبان) دارد. این واحدها از نظر لینچ، معابر، لبه‌ها، کناره‌ها، بلوک‌ها، گره‌ها و ساخت‌های مشخص دیگر هستند. این مقولات واحدهای تبدیل‌پذیر به مقولات معنایی هستند. از دیگر سو، به رغم کاربرد این اصطلاحات تخصصی، مفهوم شهر در ذهن لینچ بیشتر گشتالتی (کلی) است تا ساختاری. گذشته از مؤلفانی با رویکرد آشکارا معناشناختی به شهر، امروزه شاهد افزایش آگاهی درباره‌ی نقش نمادها در فضای شهری هستیم. در بسیاری از مطالعات کمی و پرسشنامه‌های طراحی شهری، می‌توان دست‌کم توضیحاتی هر چند کوتاه، درباره‌ی موضوعات کاملاً کیفی مانند نمادپردازی که در معنای امروزی نیز به معنای دلالت بر چیز دیگری است، پیدا کرد. مثلاً تکنیک نسبتاً جدیدی در نقشه‌کشی شهری یافته‌ایم: شبیه‌سازی. این تکنیک، حتی در صورت کاربرد کاملاً محدود و تجربی، به بسط بیشتر مفهوم مدل (الگو) که مفهومی ساختاری و حتی پیشاساختاری است، می‌انجامد. در مرحله‌ی دیگر مطالعات نقشه‌کشی شهری، خواست معنا پدیدار می‌شود. ما تدریجاً نوعی تناقض بین دلالت و نظم دیگری از پدیدارها را کشف می‌کنیم و متعاقب این کشف، دلالت، صراحت تقلیل‌ناپذیری می‌یابد. برای مثال، برخی طراحان نقشه یا برخی دانشمندانی که طراحی شهری را مطالعه می‌کنند، توجه ندارند که در مواردی مشخص، بین کارکردهای بخشی از شهر، اجازه دهید بگوییم محله‌هایی از یک شهر، و آنچه محتوای معنایی آن (نیروی



معناشناختی آن) می‌نامم، ناسازه‌هایی وجود دارد: طرفه آنکه با نبوغ خاصی (هر چند شاید باید از نبوغ آغازید) اظهار می‌دارند: رُم ناسازه‌های همیشگی را بین استلزامات کارکردی زندگی مدرن و مسئولیت معنابخشی به شهر به واسطه‌ی تاریخ طولانی‌اش، یا خود همراه دارد. این ناسازه‌ی دلالت و کارکرد، همواره منشأ آزرده‌گی طراحان شهری بوده است. افزون بر این، ناسازه‌ای نیز بین دلالت و خرد یا دست‌کم بین دلالت و خرد محاسبه‌گر (calculating reason)، در مقام مسئول همه‌ی عناصر شبیه‌سازی شده‌ی متحدالشکل یک شهر در طراحی، وجود دارد. به هر روی این واقعیت روز به روز آشکارتر می‌شود که یک شهر، بافتی متشکل از عناصر هم‌ارز با کارکردهای مشخص نیست؛ بلکه متشکل از عناصر قوی، خنثی، یا آن‌طور که زبان‌شناسان می‌گویند عناصر نشان‌دار یا بی‌نشان است (با فرض دانستن بنیادی‌ترین فرآیندهای تفصیل دلالت یعنی تضاد بین نشانه و غیاب نشانه، درجه‌ی کامل با درجه‌ی صفر). ظاهراً هر شهری آهنگ و توازن خاص خود را دارد. کوین لینچ می‌گوید در هر شهری درست از لحظه‌ی ساخت و مسکون شدن انسان در آن، این توازن بنیادین از برآیند دلالت‌های متضاد، دگرگونی و هم‌نشینی عناصر نشان‌دار و بی‌نشان، حاصل می‌شود. سرانجام، ناسازه‌ی نهایی بین دلالت و واقعیت؛ یا دست‌کم بین دلالت و واقعیت جغرافیای عینی، یعنی واقعیت نقشه‌ها رخ می‌نماید. پیمایش‌هایی که جامعه-روان‌شناسان انجام داده‌اند نشان می‌دهند، برای مثال، دو ناحیه که بر روی نقشه‌ی شهری کنار هم قرار گرفته‌اند با اتکا به نقشه به مثابه «امر واقعی»، به هم پیوسته درک می‌شوند، اگر به نقشه اتکا کنیم این دو ناحیه در کنار هم با معنایی عینی به هم متصلند؛ اما درست از لحظه‌ای که این دو محله دلالت‌های متفاوتی پیدا می‌کنند به شکلی کاملاً رادیکالی در کلیت شهر از یکدیگر گسسته می‌شوند. بنابراین، دلالت در تضاد کامل با داده‌های عینی فهم می‌شود.

شهر یک گفتمان است و این گفتمان بیش از هر چیز یک زبان تمام عیار است: شهر با ساکنانش سخن می‌گوید، ما نیز به سادگی با شهرمان سخن می‌گوییم، با زندگی در شهر، پرسه زدن در آن و با نگاه به آن. دشواری بنیادین ما در اینجا، تهی کردن عبارت «زبان شهر» از معنای استعاره‌اش است. سخن گفتن از منظری استعاره‌ی درباره‌ی زبان شهر بسیار ساده است؛ مثل زمانی که درباره‌ی زبان سینما یا زبان گل‌ها صحبت می‌کنیم. جهش بنیادین علمی هنگامی اتفاق می‌افتد که از زبان شهر، خارج از وجه استعاره‌ی آن سخن بگوییم. شاید بتوان گفت این دقیقاً همان فرآیندی است که با فروید آغاز شد، آن هنگام که اولین بار از زبان رویا سخن گفت: فروید این عبارت را به تمامی از وجه استعاره‌ی تهی کرد تا به آن معنایی واقعی ببخشد. ما نیز باید با این مسئله روبرو شویم: چگونه می‌توانیم هنگام سخن گفتن درباره‌ی زبان شهر از وجه استعاره‌ی آن عبور کنیم و به تحلیل برسیم؟ بار دیگر «متخصصان پدیدارهای شهری» را مخاطب قرار می‌دهم، حتی اگر تاکنون از مسائل معناشناختی شهری فاصله داشته‌اند، هم‌اکنون توجه آن‌ها باید به این مسئله جلب شده باشد که (به نقل از گزارش یک پیمایش): داده‌های علوم اجتماعی، صورتی (form) را ارائه می‌دهند که به سختی با مدل‌های این علوم تطبیق می‌یابند. باری، اگر در وارد کردن داده‌های به دست آمده از شیوه‌های رایج در روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، جغرافیا، جمعیت‌شناسی، در مدلی با موضوع شهری، با مشکل مواجهیم،

دقیقاً به دلیل غفلت از یک تکنیک مهم است: تکنیک نمادها. در نتیجه، نیازمند انرژی علمی نوینی برای تغییر شکل این داده‌ها هستیم، یعنی تبدیل از صورت استعاره‌ی به توصیفات دلالتی؛ این کار وظیفه‌ی علم نشانه‌شناسی است (در گسترده‌ترین معنای این اصطلاح) که شاید با بسط و توسعه‌ی بیشتر بتواند ابزار لازم را در اختیار ما قرار دهد، هر چند اکنون این علم جهت آینده‌ای مشخص نیافته است. در اینجا قصد پرداختن به روال‌های کشف نشانه‌شناسی شهری را ندارم، اما به اجمال می‌توان گفت این روال‌ها عبارتند از: تجزیه‌ی بافت شهر به واحدهای سازنده، توزیع این واحدها در طبقات صوری و در آخر کشف قواعد ترکیب و تغییر این واحدها و الگوها. پس از این مقدمات، تأملات سه‌گانه‌ی خود را بیان می‌کنم؛ این تأملات هر چند ربط مستقیمی به بحث شهر ندارند اما می‌توانند به شیوه‌های سودمند راه نشانه‌شناسی شهری را با ارائه‌ی ترازنامه‌ی مختصر از نشانه‌شناسی فعلی، ترسیم چشم‌انداز نشانه‌شناسی در آینده و نشان دادن تفاوت‌های آن با تلاش‌های پیشین، هموار کنند.

اولین تأمل، نمادگرایی (سمبولیسم) است (گفتمانی کلی درباره‌ی دلالت) که امروزه دیگر چندان به آن توجه نمی‌شود، دست‌کم همچون قاعده‌ای کلی، یا پیوندی قاعده‌مند بین دال و مدلول. نمادگرایی به بیان دیگر، متناظر مفهوم معناشناختی واژگان (Lexican) است که علی‌رغم کارکرد بنیادین‌اش در چندین سال پیش، امروزه از بین رفته است. واژگان مجموعه‌ای از فهرست مدلول‌ها و دال‌های متناظر آن‌هاست. بحران بر سر مفهوم واژگان در حوزه‌ها پژوهشی بسیاری دیده می‌شود. نخست، کتز و فودور از پیروان چامسکی با معرفی معناشناسی توزیعی، حمله‌ی سختی به مفهوم واژگان کردند؛ با ترک حوزه‌ی زبان‌شناسی به نفع نقد ادبی، با نقد محتوا، روبرو می‌شویم که به مدت ۱۵ تا ۲۰ سال دست‌کم در فرانسه غالب بود و جوهر مطالعاتی را که امروزه نقد رمان نامیده می‌شود، شکل داد. هر چند این رویکرد امروزه محدود شده و به نابودسازی مدلول پیشنهادی خود برای رمزگشایی، تغییر شکل داده است.

و اما در حوزه‌ی روانکاوی، نیز دیگر نمی‌توان از نمادگرایی متناظر یک به یک سخن گفت. نمادگرایی بی‌شک امروزه بخش مرده‌ی کار فروید محسوب می‌شود: وجود واژگان روانکاوانه دیگر امکان‌پذیر نیست. این حوزه‌ها واژه‌ی نماد را از اعتبار ساقط کرده‌اند. به این دلیل که این اصطلاح هنوز به ما اجازه می‌داد رابطه‌ی دلالت را وابسته به مدلول و در حضور آن امکان‌پذیر بدانیم. شخصاً، واژه‌ی نماد را برای ارجاع به یک نهاد معنا، جانشینی یا هم‌نشینی به کار می‌برم، نه در مفهوم معناشناختی آن: لازم است تمایزی بسیار دقیق بین سویه‌های معناشناختی نماد و ماهیت هم‌نشینی و جانشینی آن قائل شویم.

بر اساس آنچه گفتیم ارائه و توضیح واژگان دلالت‌های یک شهر تلاشی عبث خواهد بود؛ یعنی قرار دادن مکان‌ها، محلات و کارکردها در یک سو و دلالت‌ها در سویی دیگر؛ یا قراردادی مکان‌ها در یک طرف رابطه به مثابه دال و قرار دادن کارکرد در طرف دیگر رابطه همچون مدلول. زیرا فهرست کارکردهای محلات یک شهر دیر زمانی است شناخته شده‌اند. می‌توان سی یا تعداد بیشتری کارکرد برای یک منطقه از شهر پیدا کرد (لااقل برای محله‌ی مرکز شهر؛ که بیش از هر منطقه‌ی شهری دیگر از منظر جامعه‌شناختی مطالعه شده است). این فهرست را بی‌تردید می‌توان کامل و اصلاح کرد؛ با این حال در بهترین حالت تنها

دو نگاه

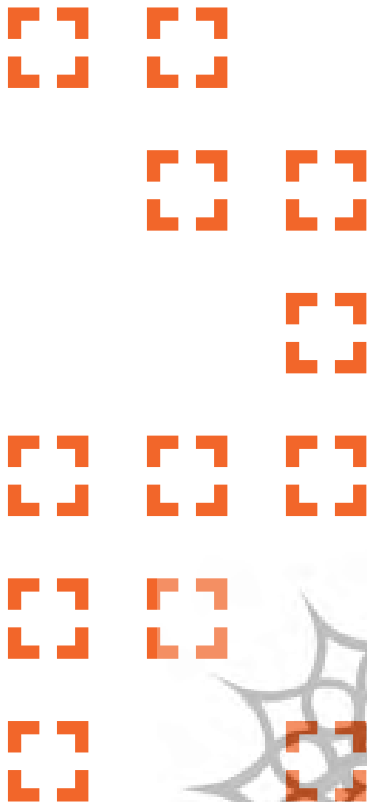
باید همواره در خاطر داشته باشیم که در دام ثابت و منجمد کردن مدلول‌های واحدهای کشف شده گرفتار نشویم، زیرا به لحاظ تاریخی این مدلول‌ها همیشه بسیار مبهم و غیرصریح، مشکوک و گریزانند

دو نگاه

شهر شعر است، همان‌طور که همواره گفته شده و هوگو بهتر از هر کس دیگری اشاره کرده است، اما شهر شعری کلاسیک نیست، یعنی شهری غیرمنعطف با یک مرکز، بلکه شعری است که دال‌ها را رها و آشکار می‌کند و در این رهاسازی است که سرانجام نشانه‌شناسی شهر باید تلاش کند مدلول آن را به چنگ آورد و از آن نشانه بسازد

سطحی ابتدایی برای نشانه‌شناسی فراهم می‌آورد که پس از زمانی اندک ناچار از بازنگری است. نه فقط به دلیل وزن و فشاری که تاریخ بر آن وارد می‌کند، بلکه، دقیقاً به دلیل ماهیت مدلول‌ها؛ مدلول‌ها مانند موجودات اسطوره‌ای هستند، بی‌نهایت مبهم و غیرصریح که در شرایطی معین همواره تبدیل به دال‌هایی برای مدلولی دیگر می‌شوند؛ مدلول‌ها ناپایدارند و دال‌ها پایدار. تلاش در به دام انداختن مدلول تنها می‌تواند رویکردی موقت و مشروط به حساب آید. نقش مدلول هنگامی که سرانجام موفق به دریافت آن شویم، فقط می‌تواند همچون شاهدهی بر نحوه‌ی توزیع دلالت‌ها در بافتی خاص عمل کند. مسئله‌ی دیگری که نباید از آن غافل شویم، اهمیت روزافزون مدلول‌های تهی و فضاهای خالی مدلول‌هاست. به بیان دیگر، عناصر شهری بیش از محتوا از طریق روابط دلالتی‌شان شناخته می‌شوند، یعنی در حالت پیوستگی با عناصر دیگر. توکیو، از زاویه دید معناشناختی، از درهم‌پیچیده‌ترین مجتمع‌های شهری جهان است؛ با این حال این شهر نیز دارای نوعی مرکز است. این مرکز که با کاخ امپراطور اشغال و با خندق‌های عمیق احاطه شده و پشت انبوهی از درخت و گیاه پنهان است، همچون مرکزی تهی ادراک می‌شود. به عنوان یک قانون کلی‌تر، مطالعات هسته‌های شهری شهرهای متفاوت نشان داده که نقطه‌ی مرکزی مرکز شهر (هر شهری یک مرکز دارد) که آن را هسته‌ی منجمد می‌نامیم، هرگز نمی‌تواند نقطه‌ی اوج هرگونه فعالیتی خاص به حساب آید، جز نقطه‌ی کانونی تصویری که جامعه از مفهوم مرکز می‌سازد و بسط می‌دهد. در مرکز است که فضای تهی لازم برای سازماندهی بقیه‌ی شهر ایجاد می‌شود.

و اما دومین تأمل: نمادگرایی باید ضرورتاً به مثابه جهان دال‌ها، همبستگی‌ها، و به ویژه همبستگی‌هایی که هرگز نمی‌توان آن‌ها را در دلالت‌های کامل و تام، یا همان دلالت نهایی، منحصر کرد، تعریف شود. بنابراین از زاویه دید تکنیک‌های توصیفی، توزیع عناصر معنایی دال‌ها، در مفهوم خاصی از کشف معنایی مستجیل می‌شود. این مسئله برای معناشناسی چامسکیایی کتز و وفودور و حتی برای تحلیل‌های اشتراوس نیز صادق است. در این رویکردها، دلالت بر پایه‌ی صراحت و آشکاری رابطه‌ی همسان، و نه رابطه‌ی قیاسی، بنا می‌شود (نکته‌ای که در کتاب او درباره‌ی توتم‌پرستی اشاره شده، که به ندرت مورد توجه قرار گرفته است). تا اینجا معلوم شد که برای نشانه‌شناسی شهری ناچار از گسترش تقسیمات دلالتی و پرداخت آن‌ها با جزئیات بیشتر هستیم. پس لازم است همچون یک آماتور جذب تجربه‌ی خود شد. می‌دانیم در شهرهای معینی، فضاهای خاصی وجود دارند که ویژگی‌های بسیار ظریف و دقیقی از کارکردهای خود به نمایش می‌گذارند: مثلاً در بازارهای شرقی، خیابانی مخصوص دباغان است و خیابانی دیگر از آن زرگران؛ در توکیو بخش‌های مشخصی از یک محله، از زاویه‌دید کارکردی، بسیار هم‌سانند: عملاً، در این محله‌ها فقط با میکده‌ها یا اسنک‌بارها یا مکان‌هایی برای تفریح و سرگرمی مواجهیم. باری، باید از این نخستین سویه‌ها فراتر رفت و توصیف معناشناختی شهر را فقط به این واحدها محدود نکرد. باید تلاش کنیم که خرده‌ساختارها را به همان شیوه‌ی که کوچکترین بخش‌های عبارات را در دوره‌ای طولانی جدا می‌کردیم، تجزیه کنیم؛ سپس باید روش‌شناسی استخراج ساختارهای خرد، و بالعکس شیوه‌های ترکیب ساختارهای خرد در شکل‌دهی به کلان ساختارها را کشف کنیم. می‌دانیم که توکیو



شهری چندهسته‌ای است؛ شهری با چند هسته اطراف پنج یا شش مرکز؛ باید به لحاظ معناشناختی بین این مراکز که در واقع توسط ایستگاه‌های مترو جدا می‌شوند، تمایز قائل شد. به عبارت دیگر، حتی در این نواحی، بهترین الگوی معناشناختی لااقل برای شروع مطالعه‌ی معناشناسی شهر، به اعتقاد من گفتمان شهر است. اینجاست که با دریافت شهودی و دیرپای ویکتور هوگو مواجه می‌شویم: شهر یک نوشتار است. کسی که در شهر می‌گردد و از فضای شهر استفاده می‌کند (همه‌ی ما از شهر استفاده می‌کنیم) به نوعی مفسر شهر است که، با دنباله‌روی از استلزامات و ضبط حرکات خود، اجزای گفتاری را فراهم می‌آورد تا آن‌ها را به شیوه‌ای دیگر واقعیت بخشد. هنگامی که در یک شهر حرکت می‌کنیم، در موقعیت مفسر صدها هزار شعر Queneau قرار می‌گیریم؛ یعنی در موقعیتی که هر فرد بتواند با جابجا کردن یک سطر، شعری تازه بیافریند. ما، ناآگاهانه، تا حدی شبیه مفسران آوانگاردی هستیم که در شهر راه می‌روند.

سومین تأمل: نشانه‌شناسی امروزه دیگر نمی‌تواند قایل به وجود مدلولی صریح و نهایی باشد. این بدین معناست که مدلول‌ها همواره دال‌های مدلول‌های بعدی می‌شوند و بالعکس. در واقعیت، در هر مجموعه‌ی فرهنگی یا عقده‌ی روانی، با زنجیره‌ی نامتناهی از استعاره روبرویم که مدلول آن همواره به تعویق می‌افتد یا خود تبدیل به یک دال تازه می‌گردد. این ساختارها به تازگی موضوع پژوهش قرار گرفته‌اند. ژاک لکان در روانکاوی و نیز نویسندگان دیگر در مطالعات نوشتار دست‌کم این موضوعات

عمیق عناصر شهری باید کاویده شوند. برای مثال در تحقیقات زیادی، بر کارکرد تصویری قسمت‌های آبی شهر که می‌تواند یک رودخانه، کانال، نهر، یا هر نوع آبی باشد، تأکید شده است. بین جاده و آب همیشه رابطه‌ای وجود دارد؛ شهرهایی که در برابر دلالت‌پذیری مقاومت بیشتری نشان می‌دهند و اغلب سازگاری ساکنان در آن‌ها دشوار است، معمولاً، شهرهایی بدون آب هستند: شهرهای بدون ساحل، بدون آب‌های سطحی (دریاچه، برکه، رودخانه، نهر). شهرهایی این‌چنینی دشواری‌های زندگی را نشان می‌دهند و البته دشواری‌های خوانش‌پذیری را.

به عنوان حسن ختام بحث، مایلم فقط یک نکته را بیان کنم: در یادداشت‌هایی که اینجا ارائه شد، به دشواری‌های روش‌شناسی نشانه‌شناسی نزدیک نشدم. اما چرا؟ به این دلیل که اگر بخواهیم خود را درگیر نشانه‌شناسی یک شهر کنیم، بهترین رویکرد از نظر من، در هر مخاطره‌ی معناشناختی، بهره داشتن از نوعی نوبوغ است که هر مفسر متن شهر باید در خود احساس کند. بسیاری از ما تلاش می‌کنیم شهری را که در آن هستیم رمزگشایی کنیم و در صورت لزوم این کار را با رابطه‌ی شخصی خود با شهر آغاز می‌کنیم. با در دست داشتن تمام خوانش‌های متفاوت مفسران متفاوت، از بومی تا بیگانه، می‌توانیم بر روی زبان شهر کار کنیم. به همین دلیل است که من اعتقاد دارم چندان اهمیتی ندارد اگر مطالعات و پیمایش‌های شهری را مضاعف کنیم، اما این کار باید در جهت مضاعف شدن خوانش‌های شهر صورت گیرد که متأسفانه فقط تعدادی اندک از نویسندگان مثال‌های اندکی در اختیار نهاده‌اند.

با تمرکز بر این خوانش‌ها، با بازساخت زبان، یا رمزگان شهر، می‌توانیم به بسزاری به مراتب علمی‌تر دست یابیم: تعریف واحدها، نحو، و... اما باید همواره در خاطر داشته باشیم که در دام ثابت و منجمد کردن مدلول‌های واحدهای کشف شده گرفتار نشویم؛ زیرا به لحاظ تاریخی این مدلول‌ها همیشه بسیار مبهم و غیرصریح، مشکوک و گریزانند. ما شهر را می‌سازیم، هر شهر را در تصویر یک کشتی (کشتی که از همه‌ی سرزمین‌ها کالا در آن یافت می‌شود). یک آرگو، مجموعه‌ای از دلالت‌هاست که به آسانی قابل خوانش و قابل تشخیصند. در این تلاش برای خوانش شهر، با رویکرد «معناشناسی»، فهم نمایش شهر اهمیت بسیار دارد. باید درک کنیم که هر شهر یک ساختار است اما هرگز نباید تلاش کنیم و هرگز نباید بخواهیم که چیزی را جایگزین این ساختار کنیم.

به این دلیل که شهر شعر است؛ همان‌طور که همواره گفته شده و هوگو بهتر از هر کس دیگری اشاره کرده است؛ اما شهر شعری کلاسیک نیست، یعنی شهری غیرمنعطف با یک مرکز، بلکه شعری است که دال‌ها را رها و آشکار می‌کند و در این رهاسازی است که سرانجام نشانه‌شناسی شهر باید تلاش کند مدلول آن را به چنگ آورد و از آن نشانه بسازد.

را پیش کشیده‌اند. در صورت اعمال این دستاوردها در مطالعه‌ی شهرها، بی‌تردید و جوهی یکسر جدید آشکار می‌شود که به جرأت می‌توان ادعا کرد حداقل به طور صریح و آشکار، در بررسی‌ها و مطالعات طراحی شهری مسبوق به سابقه نیستند. این وجه را وجه اروتیک مینامم. اروتیسم شهر، درسی است که از ماهیت بی‌نهایت استعاری گفتمان شهری بیرون کشیده می‌شود. واژه‌ی اروتیسم در اینجا در وسیع‌ترین معنایش به کار می‌رود؛ بی‌معناست اگر تصور کنیم اروتیسم یک شهر فقط در ارجاع به نواحی مخصوص لذت جنسی کاربرد می‌یابد، به این دلیل که مفهوم مکان کامجویی، یکی از دیرپاترین و اصلی‌ترین رازآلودگی‌های کارکردگرایی شهری است. اروتیسم مفهومی کارکردیست نه معنایی؛ از این رو در ادبیات من، اروتیسم و اجتماعی بودن به جای یکدیگر می‌نشینند. مرکز، ضرورتاً و به لحاظ معنایی، جایگاه ملاقات‌های ما با «دیگری» است، و به همین دلیل است که مرکز جای جمع شدن در هر شهری است؛ مرکز شهر مهم‌تر از همه با جوانان و نوجوانان نهادینه می‌شود.

جوانان در توصیف تصور خود از شهر، همواره به محدودسازی، تمرکززدایی و فشرده‌سازی مرکز گرایش دارند. مرکز شهر به مثابه مکان تبادل فعالیت‌های اجتماعی درک می‌شود و مایلیم بگویم به مثابه تبادل فعالیت‌های اروتیک در مفهوم وسیع کلمه. و در تعریفی بهتر، مرکز شهر به مثابه جایگاه تلاقی و برهم‌کنش نیروهای مخرب، نیروهای گسسته و متضاد و نیروهای پرتحرک و شاد، عمل می‌کند. نمایش موضوعی بوده که در پژوهش‌های مربوط به مرکز، همواره بر آن تأکید شده است. در پاریس مجموعه‌ای از تحقیقات با موضوع جاذبه‌ی پاریس برای حومه انجام شده. این تحقیقات نشان داده‌اند که پاریس به عنوان یک مرکز همواره به لحاظ معنایی از طریق پیرامون و حومه به مثابه جایگاه‌های ویژه (ممتاز) که دیگری‌اند و جایی که ما خود نیز در آن دیگری هستیم، و نیز به مثابه جایگاهی که ما دیگری را نمایش می‌دهیم، تجربه می‌شود. در تضاد با این وضعیت، تمام آنچه مرکز نیست، آن چیزی است که فضای غیرجدی محسوب نمی‌شود، هر چیزی که دیگری نباشد: خانواده، سکونت، هویت. به طور طبیعی، به ویژه برای شهر ناچار از کشف زنجیره‌ای استعاری هستیم، زنجیره‌ای که جایگزین اروس شود. به ویژه لازم است تفحص بیشتری در مقولات بنیادی‌تر داشته باشیم، دربارهِ عادت‌های اساسی و بنیادین بشر، مثل تغذیه، خرید، که به تمام معنا کنش‌های اروتیک در جامعه‌ی مصرفی را شکل می‌دهند. بار دیگر به مثال توکیو باز می‌گردم، ایستگاه‌های بسیار بزرگ قطار که نشانه‌های مشخص‌کننده‌ی نواحی مختلف توکیو هستند هم‌زمان مراکز بزرگ خرید نیز محسوب می‌شوند. و بدیهی است که ایستگاه‌های قطار ژاپن، و هم‌زمان این مراکز خرید، در عمق خود دلالتی یگانه دارند و این دلالت همانا دلالتی اروتیک است: خرید کردن یا ملاقات کردن. در مرحله‌ی بعد تصاویر

پی‌سی نوشت

- ۱- این مطلب، حاصل یک سخنرانی از بارت در سال ۱۹۶۷ است که متن انگلیسی آن، که در کتاب «Rethinking architecture: a reader in cultural theory» چاپ شده است.
- ۲- برخی از جغرافی‌دانان از این واژه برای تعریف جهان مسکون یا یک منطقه‌ی مسکونی استفاده می‌کردند. این واژه در زبان یونانی به معنای سراسر سرزمین‌هایی است که انسان در آن‌ها ساکن شده است.
- ۳- نام اصلی این کتاب «نردام پاریس» (Notre-Dame de Paris) است که مترجمان فارسی آن را به نام گویش نردام ترجمه کرده‌اند. م.
- ۴- هوگو در این فصل از کتاب، معماری را پیش از صنعت چاپ، ابزاری می‌دانست برای ثبت اندیشه‌های انسان. هوگو پیش‌بینی می‌کند که صنعت چاپ به دلیل هزینه‌های کمتر و فراگیری بیشتر، جای معماری را در ثبت تمدن خواهد گرفت. م.

